

Ghazal 169, Hafiz

Translation by Joshua Hall

Succor now in none I see; what clime are friends gone to?
When did friendship die, and lovers true become so few?
Blackened is the fount of life; where is the Khizr of fortune?
Roses' stems weep blood; where are the breezes that renew?
No man saith there be a friend with care for friendship's right;
In what pit have fallen those respecting friendship's due?
Years no gem hath come forth from the mine of chivalry.
Sunshine and the works of wind and rain, are they gone too?
Denizens of kindly climes are now but dust that's scattered;
When had kindness died out, its cities bid adieu?
In the field the ball's been cast of magnanimity;
None rides forth. Where are the riders wonted to pursue?
Roses by the thousand are open but bereft of birdsong;
Where are now the nightingales whose absence we thus rue?
Venus play'th not pleasing tunes; indeed, her lute hath burned.
None is there with taste for wine; do all their drink eschew?
Hafiz, godly secrets such as these none knoweth; be silent.
Whom about the turning spheres art thou to ask; yes, who?

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد
کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی
حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
لعلی از کان مروت برنیامد سال‌هاست
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار
مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند
کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی می‌گساران را چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش
از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد